

درس یکصد و دهم:

بحث در قوه و هیولا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الفريضة الرابعة في الفعل والقوة
غرر في أقسامهما^١

بحث قوه و فعل و اقسام آنها

این بحث قوه و فعل است البته مطلب در قوه و فعل خیلی مهم و مشکل و دامنه دار است ولی به طور کلی ایشان از مباحث قوه و فعل خیلی زود گذشتند و راجع به این مسئله خیلی بحث نکردند، خیلی از موارد می آید که حقیقت این بود راجع به قوه و فعل بحث بیشتری داشته باشند. در هر صورت می فرمایند که قوه به معانی متعددی اطلاق شده است که البته ممکن است بگوییم که در وهله اول اشتراک لفظی بین این معانی متعدده هست چون یک قوه در مقابل ضعف است، یکی قدرتش زیاد است یکی قدرتش کم است، یکی قوی است و دیگری ضعیف است. یک قوه به عنوان مبدأ تغییر است یعنی مبدأ فاعلیت است؛ می گویند که در فلان چیز قوه هست، قوه یعنی می تواند تغییر دهد، در دست من قوه هست، «قوه هست» یعنی می تواند این دست را تغییر دهد یا می تواند این را بردارد یا در نار قوه است، قوه احراق هست و می سوزاند، این مبدأ برای تغییر است.

مبدأ برای تغییر - انفعال - هم همین است؛ در هیزم قوه هست قوه آتش گرفتن و قوه سوختن ولی در سنگ قوه آتش گرفتن نیست، قوه انفعالی حرارت و سوختن نیست البته نسبت به حرارت کم ولی نسبت به حرارت زیاد دارد، این هم یکی از معانی قوت است که مبدأ تغییر است.

یکی از معانی قوه، قوه در برابر فعل است؛ به شیء مستعد برای تبدل به شیء و صورت و ذات دیگر، قوه می گویند و آن صورت مستعد را فعلیت می گویند. من باب مثال می گویند که در یک دانه سیب قوه برای درخت شدن وجود دارد یعنی استعداد دارد برای اینکه صورت خود را تغییر دهد و به صورت شجری تبدیل کند. ولیکن وقتی که قدری بیشتر در این مسئله امعان نظر داشته باشیم متوجه می شویم که اصلاً مسئله قوه، یک اشتراک معنوی است و اصلاً اشتراک لفظی نیست. قوه یعنی استعداد برای یک شیء، استعداد برای یک امر، استعداد برای یک تغییر یا تغییر، استعداد برای تحول، - حال آن استعداد برای تحول هر چه که می خواهد باشد؛ یا استعداد برای تحویل است یا استعداد برای تحول است یا استعداد برای فعلیت است و امثال ذلک - به آن استعداد «قوه» می گوییم. حال گاهی آن استعداد در قوه و فعل زیاد است و گاهی آن استعداد کم است مثلاً یک دانه سیب قوه برای درخت شدن دارد ولی وقتی که در خاک می رود و به یک ساقه تبدیل می شود قوه برای

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٢١.

درخت شدنش بیشتر است یعنی استعدادش بیشتر است، همین‌طور در قوه‌ای که در مقابل ضعف است استعداد برای تحویل یک شیء کم و زیاد دارد مثلاً شخصی قوه دارد که سیصد کیلو را بردارد، شخصی قوه دارد که صد کیلو را بردارد، این استعداد شدت و ضعف دارد.

بنابراین این مسئله اشتراک معنوی است حالا اشتراک لفظی خیلی جایی ندارد ولی مصادیق متعددی دارد؛ در قوه و فعل یک مطلب هست، در قوه و ضعف مطلب دیگر است و امثال ذلک.

ایشان می‌فرمایند که یا قوه منفعله داریم یا قوه فاعله داریم؛ [مثال برای] قوه منفعله بنا بر رأی قدما یا غیر قدما مانند قوه‌ای که در فلک است که به یک سمت حرکت می‌کرد چون در سابق زمین را ساکن می‌دانستند و متحرک نمی‌دانستند بلکه قائل بودند که خورشید به دور زمین می‌چرخد و خود خورشید هم حرکتی دارد، حالا یا زمین گرداگرد خورشید سیران می‌کند و می‌گردد که سال و ماه را تشکیل می‌دهد یا خورشید به دور زمین می‌گردد و حرکت فلک را به یک وتیره می‌دانستند یعنی ماه به یک سمت حرکت می‌کند و زمین هم به یک سمت حرکت می‌کند و دو حرکت مختلف ندارند بلکه حرکت به نحو واحد دارند به خلاف انسان که حرکات متعددی دارد که هم از این طرف می‌رود هم از آن طرف خم می‌شود دولا می‌شود راست می‌شود می‌خواهد می‌نشیند و امثال ذلک که حرکات متعددی دارد، این قوه، قوه منفعله شیء واحد است.

[یک وقت] این قوه منفعله برای اشیاء متعدده است مانند قوه‌ای که در انسان هست و به واسطه این قوه منفعله می‌تواند اشیاء متعددی را انجام دهد، وقتی که نفس در این بدن اراده می‌کند این بدن به خاطر قوه‌های مختلفی که دارد می‌تواند حرکات مختلفی را قبول کند ولی یک آدم فلج نمی‌تواند حرکات مختلف را قبول کند او همین‌طور روی زمین افتاده است و نمی‌تواند کاری بکند یعنی قوه انفعال ندارد و یک انسان سالم این قوه انفعال را دارد که حرکات مختلف را انجام دهد، این هم یک قوه منفعله است.

قوه فاعله یا فاعل یک شیء واحد است مثل قوه‌ای که در فلک مؤثر است یا قوه‌ای است که در اشیاء مختلف است مثل نفس ناطقه که دارای قوای متعددی است که هر قوه یک کاری را انجام می‌دهد؛ غضبیه یک کار انجام می‌دهد، شهویه یک کار انجام می‌دهد، دافعه داریم جاذبه داریم، محبت و امثال ذلک داریم، اینها قوای متعدده در نفس هستند که هر کدام کارها و حرکات مختلفی را انجام می‌دهند، این هم قوه فاعل در اشیاء مختلف. حالا آن قوای ما یا شاعر هستند یا شاعر نیستند یعنی یا می‌دانند چه کاری انجام می‌دهند یا نمی‌دانند چه کاری انجام می‌دهند، آنکه می‌داند چه کاری انجام می‌دهد مثل انسان، آنکه نمی‌داند چه کاری انجام می‌دهد مثل قوه نار یا قوه مبرده و امثال ذلک که اینها نمی‌دانند چه کاری انجام می‌دهند ولی در عین حال احتراق و سوزندگی دارند و امثال ذلک.

ایشان این قوا را به قوه فاعله که اشیاء مختلف را انجام می‌دهد و به قوه فاعله که یک شیء واحد را فقط

انجام می‌دهد تقسیم می‌کنند؛ نار فقط سوزندگی را انجام می‌دهد و کار دیگری نمی‌کند و همین‌طور ایشان تقسیماتی می‌کنند تا به جایی می‌رسد که نمی‌دانم تمام کنیم یا نه.

در هر صورت بحثی تحت اللفظی است و آن بحث قوه و فعلی که می‌آید و خیلی مهم است که چطور آن هیولای مبهمه صورت می‌گیرد و به فعلیت تبدیل می‌شود و انضمام فعل با آن است و اینکه آیا آن قوه در حرکت است یا ممکن است در حرکت جوهری پیدا شود یا ممکن است در صورت‌پذیری وجود پیدا شود، بحث خیلی مفصلی است یعنی اگر بنخواهیم راجع به آن قوه و فعل صحبت کنیم یک ماه طول می‌کشد.

حالا بنخوانیم تا ببینیم چه می‌شود البته بحث‌های بعدی ما به قوه و فعل خیلی مربوط نیست اگر بنخواهید این بحث را تمام کنیم بعد راجع به هر کدام از اینها بحث جداگانه‌ای داریم پس حالا فعلاً همین را بحث کنیم.

الفَرِيدَةُ الرَّابِعَةُ فِي الْفِعْلِ وَالْقُوَّةِ.^۱

عُرِّرَ فِي أَقْسَامِهِمَا:

عَلَى صُنُوفٍ قُوَّةٌ قَدْ وَرَدَتْ نَذَكُرُ بَعْضَهَا الَّذِي هُوَ أَكْثَرُ تَدَاوُلًا بَيْنَهُمْ.
مِنْهَا الصِّنْفُ الَّذِي هُوَ مُقَابِلُ الْفِعْلِ ثَبَّتَ كَمَا يُقَالُ الْهَيُولَى أَمْرٌ بِالْقُوَّةِ.^۲

بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم که تداولش بیشتر است؛ یکی از آنها صنفی است که مقابل فعل است [همان‌گونه که گفته می‌شود] هیولا امر بالقوه‌ای است.

قوه در مقابل فعل، مثل قوه‌ای که نطفه برای پذیرش انسان شدن دارد، خیلی از صورت‌های انسانی...

تعریف هیولا

هیولا عبارت از ماده‌المواد است که یک امر بالقوه است چون خود هیولا یعنی ماده‌ای سیلانی در تمام این صور که آن هیولا اصلاً بدون صورت وجود ندارد، این [هیولا] بالقوه است که به واسطه صورت فعلیت پیدا می‌کند.

كَذَا مِنْهَا الصِّنْفُ الَّذِي يُقَابِلُ الضَّعْفَ كَمَا يُقَالُ الْوَاجِبُ تَعَالَى فَوْقَ مَا لَا يَتَنَاهَى قُوَّةً.^۳

یکی از اصنافش در مقابل ضعف است، [همان‌گونه که گفته می‌شود] خداوند متعال قوتاً فوق مالایتناهی است

می‌گویند که فلانی خیلی ضعیف است یا فلانی خیلی قوی و هیکلی است که این مقابل ضعف است. اگر ما اشیاء را نگاه کنیم: یا محدود هستند مثل موجودات ارضی یا نامحدود هستند مثل عالم دهر یعنی لایتناهی هستند، خداوند متعال فوق مالایتناهی است. اسماء و صفات خدا لایتناهی هستند، همه عوالم هم لایتناهی

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

^۲ همان.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

هستند پس فرق خدا با آنها چیست؟ خدا یک جنبه فوقیت هم دارد، گفت: شما هر چه لایتناهی که باشید ما یک گردن از شما بالاتریم، گردن ما کلفت است!

و بهذا المعنى يُطْلَق على الكيفيات الاستعدادية القوة واللا قوة^۱ و كذا منها ما أئ صنف يكون مبدأ التغير في شيء آخر من حيث هو آخر علما.^۲

با این معنای قوه در مقابل ضعف، به کیفیات استعدادیه «قوه» و «لا قوه» گفته می شود و یکی از این اصناف مبدأ تغییر در اشیاء دیگر است یعنی قوه مبدأ برای تغییر در یک چیز دیگر است از حیث اینکه چیز دیگر است.

کیفیت استعدادیه مثل مریض شدن، صحیح بودن، سالم بودن، علت پیدا کردن و این کیفیاتی که در بدن هست. مثلاً انسان قوه مریض شدن دارد فلانی مریض است یعنی ضعف دارد و قوه صحت در فلانی کم است، یا فلانی قوی است یعنی قوه صحت و صحیح بودن در او اشتداد دارد و امثال ذلک.

«... يكون مبدأ التغير في شيء...» یکی از این اصناف مبدأ تغییر در اشیاء دیگر است، به خاطر اینکه

ما در بعضی از موارد می بینیم که یک شیء واحد هم متغیر و هم مُغیر است؛ مثلاً مزاج انسان هم مُغیر و هم متغیر است؛ متغیر از اشیاء دیگر است و مُغیر از خودش است یعنی خود مزاج خودش را تغییر می دهد و قبول صحت می کند، دکتراها می گویند که طبیعت همیشه به کمک خودش می آید! طبیعت چیست؟! طبیعت چه کمکی می تواند کند؟! بگویید: خدا به کمک می آید! طبیعت خودش آنجا افتاده است! این طبیعت می شود! طبیعت چیست؟! نمی دانیم، یک چیزی است! طبیعت کتاب است؟! پارچ است؟! فرش یا کوه است؟! این طبیعت کجا است که ما پیداایش کنیم؟!

می گویند که آقا با فلان نهاد مخالف است، وقتی می رویم از دربان سؤال می کنیم که ایشان با شما مخالف است؟! می گوید که نه! یک پله بالاتر برویم و بگوییم که ایشان با شما مخالف است؟! می گوید که نه! همه را طی می کنیم تا به آن شخص که در رأس نشسته است می رسیم! می گوییم که آقا با شما مخالف است؟! می گوید: بله! می گوییم که آقا با شما مخالف است پس چرا می گویند با نهاد مخالف است؟! می گوید که من نهاد هستم دیگر! لویی شانزدهم هم می گفت: لویی یعنی فرانسه!

مزاج انسان هم متغیر است، آن وقت یک شیء واحد از یک لحاظ واحد نمی تواند هم مُغیر باشد و هم متغیر باشد، نمی شود این طور باشد چون نمی تواند هم قوه و هم فعل باشد، از این نقطه نظر باید جهت دیگر داشته باشد یعنی یک شیء دیگر در این مُغیر باشد و خود این برای یک شیء دیگر مُغیر باشد، بله! مزاج انسان

^۱ همان.

^۲ همان.

از نقطه نظر اینکه می تواند حالات مختلف را قبول کند قوه منفعله و قوه انفعال در آن هست و از این نظر که خود مزاج می تواند خودش را به واسطه عوامل دیگر تغییر دهد مُعَيَّر است مثلاً شما که دارو می خورید این دارو مزاج را عوض می کند و وقتی که مزاج عوض شد مرض را از بین می برد و حال انسان را خوب می کند و برای انسان نشاط می آورد و امثال ذلک، از این نظر مُعَيَّر است. پس قوه منفعله و قوه فاعله از دو جنبه در مزاج آدمی هست و این طور نیست که یک شیء واحد از یک نظر واحد، هم فاعل و هم قابل باشد مثل اینکه یک شیء واحد هم پدر و هم پسر باشد! نمی شود! نسبت به شیئی پدر هستی و نسبت به شیء دیگر پسر هستی، یکی دیگر تو را کاشته است آن وقت تو خودت را کاشتی؟! نمی شود! یک فاعل نمی تواند از یک جهت واحد منفعل هم باشد، پس از حیث اینکه می تواند در شیء دیگر تغییر ایجاد کند مبدأ مُعَيَّر است و الا از حیث اینکه خودش متغیر است دیگر نمی تواند مُعَيَّر باشد چون همیشه شیء دیگر لحاظ می شود.

و بهذا المعنى تُطْلَق على مبادئ الآثار كقوى النفس و غيرها.^۱

به این معنای قوه در مقابل ضعف اطلاق می شود بر مبادی آثار یعنی آنهایی که مبدأ آثار هستند مانند قوای نفس و غیره.

غرائز انسان مبدأ آثار هستند؛ غریزه شهوت، غریزه غضب و امثال ذلک مانند قوای نفس و غیره.

و قوه إِمَّا بَدَتْ مُنْفَعِلَةً لِّشَيْءٍ وَاحِدٍ كَمَادَةِ الْفَلَکِ حَيْثُ تَقْبَلُ أَمراً واحداً و هو الحركة الوضعية أو أشياء محدودة كالقوة الانفعالية في الحيوان أو غير مُتَنَاهِيَةٍ كقوة الهيولى الأولى.^۲

یا قوه منفعل شیء واحد است؛ انفعال برای یک شیء است مانند ماده فلک که حرکت را به یک سمت قبول می کند چون یک امر واحد را قبول می کند که حرکت وضعیه به یک سمت باشد، نه به سمت های مختلف یا قوه منفعل اشیاء محدوده است مانند قوه انفعالی در حیوان یا غیرمتناهی است مثل قوه هیولای اولی.

تمام اختلافات در عالم ماده به خاطر هیولا

یک حیوان اشیاء محدود را انجام می دهد، می خورد می خوابد می نشیند بالآخره نامتناهی نیست، یا غیرمتناهی مثل قوه هیولای اولی که غیرمتناهی است، او می تواند صور غیرمتناهی را به وجود بیاورد، تمام این اختلافات و صوری که در عالم ماده می بینید به خاطر هیولا است و هیولا خودش را به هر کیفیتی درمی آورد؛ پس او قوه انفعال دارد که شیء دیگری بر او تأثیر بگذارد و به هر صورتی که می خواهد در بیاورد، این قوه انفعالیه است مثلاً تا در این لیوان قوه انفعالیه نباشد سنگ نمی تواند لیوان را بشکند، باید در سنگ قوه فاعلی باشد و در لیوان هم باید قوه انفعالی باشد [تا لیوان بشکند] درست شد؟! پس در هیولای اولی نسبت به اشیاء

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۲.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

غیرمتناهی قوه انفعالی هست یعنی شما هر صورتی بخواهید به این هیولا بدهید قبول می کند و دست رد به آن نمی زند.

و إما فاعلة لشيء واحد أو أشياء متناهية كالقوة الفاعلة في الفلك و الحيوان أو غير متناهية كالقوة الفاعلة الواجبة القديرة على كل شيء.^۱

یا فاعل یک شیء واحد است یا اشیاء متناهی را مانند قوه فاعله در فلك و حیوان یا اشیاء غیرمتناهی را، یا قوه فاعلی قوه غیرمتناهی است مانند قوه فاعلی پروردگار که هر کاری را بخواهد انجام می دهد. اشیاء یا متناهی هستند مثل حیوان؛ قوه حیوان می تواند تأثیر بگذارد و کارهای متناهی را انجام دهد مثل خوردن و خوابیدن و بقیه مسائل. یا غیرمتناهی هستند مانند قوه فاعلی پروردگار که فعل پروردگار غیرمتناهی است و در پروردگار جنبه انفعالی وجود ندارد، جنبه فاعلی وجود دارد.

نفس فلکی دارای قوه و اقتدار

چرا ایشان اول منفعله را گفت و بعد سراغ فاعله رفت، در صورتی که اول باید فاعله را می گفت؟! شاید از این نظر که اقسامش زیاد است فاعله را گفت.

قوه فاعله یعنی قوه ای که تغییر ایجاد می کند؛ مانند قوه فاعله در فلك، قوه ای که در فلك است و به واسطه آن قوه اجرام فلکی را به هر سمتی که بخواهد می گرداند، قوه ای که در فلك هست و به واسطه آن قوه زمین را به این شکل برمی گرداند، ماه را به آن شکل می گرداند. این قوه یک حرکت در هر کره ایجاد می کند و یک شیء را فاعل است این طور نیست که زمین را به این سمت و به آن سمت ببرد یا بالا و پایین کند. سابق قائل به قوه فلکیه - نفوس فلکیه و قوه فلکیه - بودند البته این حرف ها و این مسائل بی مبنا نیست، یک مبانی و حساب و کتاب هایی دارد، اینکه امروزی ها این حرف ها را مسخره کرده اند این طور نیست، یک اسرار و رموزی هست، علوم غریبه ای هست، مطالبی هست که به دست ما نرسیده است. آیا قمر نفس دارد یا اینکه فقط جرم خاص است؟! اینها مطالبی است که درست هم هست، حالا اینکه آیا مثل ما روح دارد؟! نه مانند ما روح ندارد ولی دلیل نمی شود که اشیاء دارای روح نباشند و تأثیر و تأثر نپذیرند. ارباب طلسمات و سحر تمام سر و کارشان با نفوس فلکیه و امثال ذلک است و اصلاً بدون آنها کار انجام نمی دهند و درست هم هست یعنی یک مسائل واقعی است گرچه فعلاً این مسائل در دسترس هرکسی نیست اما اینکه نفس فلکی نفسی مانند نفس حیوانی دارد و صحبت می کند، نه! چنین چیزی نیست اما در هر صورت نفس فلکی دارای قوه و اقتدار است و این در یک شیء واحد تأثیر می گذارد که در یک حرکت باشد.

نريد أن نُقسِمَ القوةَ الفاعلةَ بأنها إما مبدأ أفعال و إما مبدأ فعل واحد و الأول إما مع الشعور أو عديمه و الثاني أيضاً إما مع الشعور أو عديمه. ثم العديم من الثاني إما متقوم بالمحل أو مقوم له و المقوم

^۱ همان.

إِمَّا فِي الْبَسِيطِ أَوْ فِي الْمُرَكَّبِ^۱

ما می خواهیم قوه فاعله را تقسیم کنیم؛ این قوه فاعله یا مبدأ افعال است یا مبدأ فعل واحد است؛ (یعنی یا موجب افعال متکثری است یا موجب یک فعل است) اولی این است که آن قوه افعال زیادی را به وجود می آورد حالا یا باشعور است یعنی خود قوه می داند که چه کار می کند یا بی شعور است و دومی هم که مبدأ فعل واحد است همین طور است یعنی یا باشعور است یا بی شعور. حالا آنکه شعور ندارد از مبدأ فعل واحد که دومی باشد یا متقوم به محل است (مثل حرارتی که متقوم به نار است که مبدأ فاعلی است و یکی هم هست) یا مقوم او است (یعنی خود او مقوم این محل است مانند صورت نوعیه در مواد) و آن صورت نوعیه یا در بسیط است (مانند ماء و نار - خود صورت ماء و نار، نه آن حرارت که حرارت متقوم و عرض است - که البته اینها بسیط می گرفتند) یا مرکب است (مثل انسان و حیوان و امثال ذلک).
فَقُلْنَا فَمَبْدَأُ الْأَفْعَالِ قَدْ تَخَالَفَتْ - حَالٌ مِنَ الْأَفْعَالِ - عَدِيمٌ دَرْكٍ - حَالٌ مِنَ الْمَبْدَأِ - قُوَّةٌ - خَبَرُ الْمَبْدَأِ -
لَمَّا نَبَتْ أَى نَبَاتِيَّة^۲

«و گفتیم که مبدأ افعال درحالی که آن افعال متکثر و مخالف هست (اشتباه نکنید!) این را حال از افعال بگیرید و «عديم درک» را حال از مبدأ بگیرید!» ایشان برای ما تعیین تکلیف کرده است! خدا خیرش دهد، فهمیده است که هیچ کس نمی فهمد چه گفته است، بعدش خودش تجزیه و ترکیب می کند! می گوید که مبدائی که شعور ندارد درحالی که افعال مخالفی از او سر می زند آن مبدأ «قوة نباتی است» یعنی به قوة نباتی مثال می زند؛ قوة نباتی مبدأ افعال است و شعور هم ندارد - امروزی ها که می گویند: شعور دارد! - و افعال متعددی از آن سر می زند، افعال مثل رشد کردن به سمت بالا، به سمت عرض، بعضی ها فقط به عرض خودشان رشد می کنند، بعضی ها به بالا رشد می کنند؛ یکی از افعالش این است که برگ می رویاند، میوه می دهد، تولید مثل می کند، همه اینها بحث های مفصلی است که ابن سینا در مباحث طبیعیات شفا بحث کرده است که قوة نباتیه چه کار می کند و در آنجا مطالبی دارد. این قوة نباتی است که افعال مختلفی از آن سر می زند و بیچاره شعور هم ندارد یعنی نمی داند چه کار می کند.

و مَعَ كَوْنِ مَبْدَأِ الْأَفْعَالِ ذَا شُعُورٍ قَتَلَكَ الْقُوَّةُ قُدْرَةُ الْحَيَوَانِ سِمَ بِصَحَّةِ الْفَعْلِ وَ صِحَّةِ تَرَكِّهِ رَسْمُ الْقُدْرَةِ. وَ التَّنْكِيرُ لِأَجْلِ التَّعْبِيرِ بِالْمَبْدَأِ^۳

«اگر این مبدأ افعال شعور داشته باشد به این قدرت حیوانی می گویند.» قوة حیوانی قوه ای است که افعال متعددی از آن سر می زند و خودش هم می فهمد که چه کار می کند. این قدرت را که افعال متعدد از آن سر می زند و دارای شعور است «به این تعریف شده است که فعل از فاعل صحیح باشد و همین طور عدم فعل از

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

^۲ همان.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۳.

فاعل صحیح باشد» یعنی فاعل هم بتواند فعل را انجام دهد و هم بتواند فعل را ترک کنند، این قدرت حیوانی می‌شود. «رسم» را به این خاطر مذكر آوردیم که ما به این قوه، مبدأ افعال گفتیم؛ چه بگوییم مبدأ افعال یا بگوییم قوه افعال.

و قَدْ أَثَرْنَا إِلَى أَنَّ هَذَا الرَّسْمُ لِقُدْرَةِ الْحَيَوَانِ كَمَا صَرَّحَ بِهِ الشَّيْخُ لَا لِقُدْرَةِ الْوَاجِبِ تَعَالَى خِلَافاً لِلْمُتَكَلِّمِينَ.^۱

[اشاره کردیم که] این رسم برای قدرت حیوان است [همان‌گونه که شیخ به آن تصریح کرد] و برای قدرت واجب تعالی نیست [بر خلاف متکلمین].

در واجب تعالی فقط فعل صحیح است، دیگر عدم فعل از پروردگار صحیح نیست، این طور نیست که خدا بخواهد می‌تواند و نخواهد نمی‌تواند! این «نخواهد نمی‌تواند» در خدا نیست، در خدا فقط جنبه فعلیت هست این جنبه فعلیت بحث خیلی مفصلی است که - داد و بیداد - بین متکلمین و فلاسفه است و جزء مباحث نفس‌الامریه هست و همان مباحثی که قبلاً ذکر کرده‌ام و بعداً خود ایشان در بحث اینکه پروردگار فاعل است، در اقسام فاعل توضیح می‌دهند و دوباره مثل این مثال می‌زنند و چون بحث در آنجا هست ما دیگر توضیح نمی‌دهیم.

و مَبْدَأُ الْفَعْلِ الْوَاحِدِ إِنْ لَمْ يَعْدَمَ - مُؤَكَّدٌ بِالْيَوْنِ الْخَفِيفَةِ كَقَوْلِهِ يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمْ - بِفَعْلِهِ مُتَعَلِّقٌ بِقَوْلِنَا الشُّعُورُ ذَا نَفْسٍ السَّمَا فَإِنَّهَا مَصْدَرٌ لِلْفَعْلِ عَلَى وَتِيرَةٍ وَاحِدَةٍ.^۲

حالا مبدأ فعل واحد اگر معدوم‌الشعور نباشد و شاعر باشد - این مؤکد به نون خفیفه است مثل قول: «يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمْ»! - مبدأ فعل واحد اگر عديم‌الشعور نسبت به فعلش نباشد این نفس آسمانی است که نفس سمائی و فلکی بر یک تیره مصدر برای فعل است (و خودش هم می‌داند چه کار می‌کند). یعنی زمین را به این شکل می‌گرداند ماه را به آن شکل می‌گرداند خورشید را به این شکل می‌گرداند، آن نفس فلکی یک فعل را انجام می‌دهد. می‌گویند که هر کره یک نفس فلکی مخصوص به خود را دارد، این نفس فلکی کره، کره را به این شکل می‌گرداند و نفس فلکی قمر، قمر را به این سمت حرکت می‌دهد و افعال متعددی از آن سر نمی‌زند یعنی این نفس فلکی نمی‌زاید، نمی‌میراند و زنده نمی‌کند او فقط اجرام را به یک سمت حرکت می‌دهد، این دارای یک حرکت می‌شود.

إِنْ يَعْدِمُ مَبْدَأُ الْوَاحِدِ الدَّرَكِ وَ قَوَمَ الْمَحَلُّ فَهُوَ طَبِيعَةٌ إِنْ فِي الْمَحَلِّ الْبَسِيطِ كَالْمَاءِ قَدْ حَصَلَ. وَ ذَلِكَ الْمَبْدَأُ الْمَقْوَمُ صَوْرَةٌ نَوْعِيَّةٌ إِذَا انْقَرَضَ مُرَكَّباً أَوْ فَرَضَ الْمَحَلُّ مُرَكَّباً.^۳

اگر مبدأ واحد عديم‌الدرك باشد و نفهمد چه کار می‌کند و درعین حال محل را قوام ببخشد، به این قوه

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴.

طبیعی یا طبیعی می‌گویند (یعنی این قوه در طبیعت یک شیء است و قوام آن شیء به او است چون تا آن قوه طبیعی نباشد این شیء وجود پیدا نمی‌کند) اگر قوام شیء در محل بسیط باشد مانند ماء حاصل می‌شود (در واقع به این مبدأ که در محل بسیط است قوه طبیعی می‌گویند) و اگر مرکب فرض شود (مثل حیوان و امثال ذلک) و یا آن مبدأ یا قوه در مرکب باشد (که آن انسانیت و شخصیت و ماده و صورت است یعنی دو شیء دارد) یا فرض شود که در محل مرکب باشد به اینها صورت نوعیه می‌گویند.

پس در نار و ماء قوه طبیعی می‌گویند چون مقوم محل است و در بسیط است، در صورت نوعیه مقوم است و ماده‌اش هم مرکب است یعنی خود آن قوه مرکب است.

و دُونَ تَقْوِيمٍ مِنْ ذَلِكَ الْمَبْدَأِ لِلْمَحَلِّ بَلْ يَكُونُ مُتَقَوِّمًا بِهِ فَهُوَ عَرَضٌ. فَالْحَرَارَةُ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مَبْدَأُ الشَّخْنِ فِي آخَرِ قُوَّةٍ.^۱

اگر آن قوه ما مقوم نباشد و به آن مبدأ قوام نبخشد و مقوم مبدأ نباشد، بلکه مقوم به محل باشد به آن عرض می‌گویند، من باب مثال حرارت از این نظر که مبدأ برای گرمای در دیگری می‌باشد قوت است.

پس حرارت مقوم نار نیست بلکه عارض بر آب است و آب را گرم می‌کند؛ این طور نیست که مقوم برای ناریت باشد، نه! مقوم ناریت چیز دیگری است.

فَتِلْكَ الْمَبْدَأُ الْمَقَارَنَةُ لِلْمَوَادِّ وَ لَوْ بِنَحْوِ التَّعْلُقِ مَعَ مَبَادِي مَفَارِقِ الْمَوَادِّ كُلِّیَّةً كُلُّ جَنُودُ مَبْدَأِ الْمَبَادِي تَعَالَى شَأْنُهُ.^۲

آن مبادی که همه مقارن با مواد هستند (یعنی با مواد طبیعی هستند) ولو به نحو تعلق، مقارن با مواد هستند به نحو کلی تمام اینها لشکریان و جنود مبدأ مبادی تعالی جل شأنه هستند.

«و لَوْ بِنَحْوِ التَّعْلُقِ» یعنی نه به نحو حلول؛ در قوه فلکی می‌گویند که قوه به نفس فلکیه و امثال ذلک تعلق گرفته است و نفس فلک بر این ماده اشراف دارد و این طور نیست که داخل در زمین یا داخل در ماه باشد بلکه مشرف بر اینها است! «تعلق دارد» غیر از فرو رفتن و داخل شدن است. آن مبادی مقارن با مواد هستند ولو با اجرام سماوی و با اجرام مادی، قوه‌ای که در انسان هست، قوه‌ای که در نار هست و قوه‌ای که در آب هست تمام اینها که مقارن با مواد هستند با مبادی نفوس مفارق، عقول مفارق و عوالم مفارق که مجرد هستند که آنها هم دارای قوه هستند و اصل قوه در آنجا هست، به نحو کلی تمام اینها لشکریان و جنود مبدأ مبادی تعالی جل شأنه هستند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ همان.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.